



محمدامین فصحتی «سینا»



پروا پاچیده



مصطفی دهقانی



فرهاد بیژنی

با من چپند راست نمایان این حریم
بی بته مردمان گرانجان این حریم
همکاسه است با تب حرص شغالها
آن روح اعتماد، نگهبان این حریم
زخمی چنان شدم که فقط آه
می کشم
از دست لطف حلقه به گوشان این
حریم
هشدار ده که جوشن خوبی به تن
کند
در تنگنای توطئه مهمان این حریم
غرق عطش تباری دونان خوش
نماست،
این شیک نخ نماشده میزان این
حریم
با حقه‌ای شگفت بهشت برین شود،
در فصل بهت، خشک بیابان این
حریم
بد جور استحاله شده، پست و
چرک و شوم
ها! در قدیم، دلبر جانان این حریم
چون باد می‌دویم من و دل به سوی
نور
هرگز نمی‌رویم به قربان این حریم

سینه سوخته قبیله‌ام هستم
به خاک سیاه نشسته پنجره‌ها
و به غارت برده‌اند
حتی دکمه پیراهن
نگاه لختمان را
زمختی هیچ فریادی
نمی‌پوشاند
لنگ لنگان می‌رود فهم
به کوچه دانستن
واز آن هرچه ماند
بادهای پشت سر
و زوزه‌های شبانه
که خواب را می‌دزدند
باید شمرد انگشت‌ها را
مبادا!!!
قربانی
جرم کلماتی باشند
که باد را به
پنجره مغزها بردند

آب که از سر قبیله‌ام گذشت
قد سایه‌های پشت دیوار بلندتر
شد
لوله‌های نفت طناب دار
میان مویه‌های زنان
کودکی‌های سنجاق شده
به رنگ
خویشاوندی‌مان با خاک
فریاد می‌شوند
سینه سوخته قبیله‌ام هستم

مرغ دل من همیشه یک پا
دارد
دیوانگیم خودش تماشا
دارد
این شهر به من و باورم
می‌خندند!
سهراب بگو که قایقت جا
دارد؟
برخیز که درد خود دوا
خواهد شد
دل از غم بی کسی رها
خواهد شد
جز فصل بهار و عاشقی در
اینجا
فصلی به جهان به نام
ما خواهد شد!

وقتی هوای شهر مثل دود می‌سوزد
شاعر کنار شعر خود چون عود می‌سوزد
شاعر همیشه از تب بغض نفس‌گیری
و غصه‌ای که بر دلش افزود، می‌سوزد
چون سایه‌ای دلمرده بر دیوارهای شهر
قلبش از اینکه کس نمی‌آسود، می‌سوزد
او در هجوم عقل و عشق خویش درگیرست
چون تار تنها، بی حضور بود می‌سوزد
حسی به او هشدار می‌گوید که ای شاعر
تو مثل یک کاهی که خیلی زود می‌سوزد
حسی نهی می‌زند در شهر مکاران
هر کس که جیبش خالی است از سود می‌سوزد
او شاعری تنها در این دوران و انفساست
عمرش فقط در پای یک مقصود می‌سوزد
غر می‌زند در شعر و می‌نالد به هر بیتش
می‌داند این را گر شود خشنود، می‌سوزد



اشرف السادات کمانی

اگر نبود سفیدی به رنگ فردها
کشیده بود به هر جا سیاهی دنیا
تمام عمر ندیدم نگاه زیبایی
تمام زندگی‌ام سایه‌های رنگ و ریا
همیشه غافل از رنج‌های سوتنه دلان
اسیر موجِ نهران گرمِ بازی دریا
پریده رنگ سپیدی رسیده رنگ
سیاه
بین که موج غم از سر گذشت در
اینجا
ببار عشق، بشوی این همه سیاهی را
بیا ببر همه رنگ و ریا، تو از بر ما
سپید صبح که دامن کشید بر در و
دشت
برقص و دور بگردان دل از
سیاهی‌ها



منتظر داستان و اشعار شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به
دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل
ارسال نمایید.
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد
است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.
toloudaily@gmail.com
کارشناس (این شماره) سرویس ادبی - هنری: اشرف‌السادات کمانی

